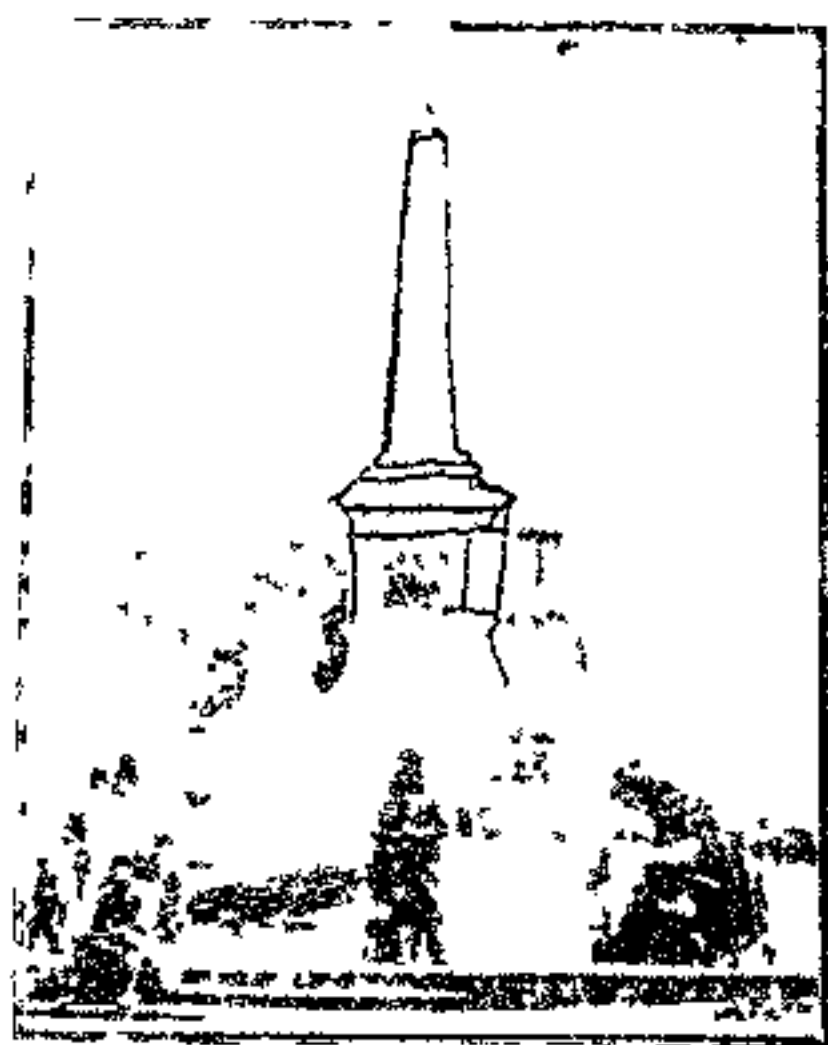


شهر سلاتیک باره آهن بزرگی که از اروپا آمده با تمام اروپا و
 راه مرمول مربوط شده است که به این سبب حکم یک بندر تجارتگاه بزرگی
 را گرفته است ، و روز بروز کسب ترقی و عمران میکند . علی الخصوص
 از طرف دیگر نایک راه آهن خصوصتی دیگر مستقل به استانبول ، و
 از یکطرف دیگر نایکی از بندر های بحر (اد یاتیک) مربوط میشود که
 از آن اهمیت تجاریه آن فوق العاده اهمیت پیدا میکند .

پیش ازین گفته بودیم که نصف بیشتر اهالی سلاتیک اسرائیلی
 میباشد . این اسرائیلیها از زمانهای قدیم از طلم و جور انگلیسیومهای
 اسپینا اسپانیا به انطرف هجرت کرده آمده اند ، لهذا تا حال در میان
 خود زبان اسپانیولی تکلم میکنند ، و عموماً زبان ترکی مکالمه دارند .
 هر صنف اهالی سلاتیک به صنایع و تجارت و علوم و معارف خیلی
 مستعد و دکی و کوشش مند اند .



چشمه معدیه در سلاتیک

اراضی اینولایت خیلی منبت و مزروع است . هر نوع حبوبات و پنبه ، و توتون یعنی تنباکوی سیگاره بسیار اعلا ازینولایت بعمل میآید . پیوه و سبزی کارئی آن نیز بسیار است . برای ابریشم کشی ، و پخ ، و شیشه ، و صابون ، و کاغذ فابریکهای متعدد دارد .

- § -

احوال تاریخی

شهر سالانیک در زمانهای قدیم (ترمه) نام داشت . اول بائی اینشهر (قساندر) نام حکمدار ما کدونست که داماد (اسکندر) کیرما کدونی مشهور به رومی بود . (قساندر) مذکور این شهر را بنام زوجه خود که همشیره اسکندر بود (تسالونیک) نام نهاد . بوده رفته رفته تسالونیک به سالانیک تحریف و تبدیل یافته است .

بعضی از رومانیها سه چارصد سال پیش از میلاد عیسی علیه السلام به سالانیک آمده نوطن کرده بودند . رفته رفته همه ما کدونیا باشهر سالانیک سراسر بدست ضبط رومانیها درآمده بود . بعد از آن (قسطنطین) رومی سوردولیمان آنرا ساخته ، و شهر را توسعه و تزئین کرده بود . بعد از آن در زمان امپراطورهای روم قسطنطیه شهر سالانیک میدا نگاه بعضی فسادها و نزاعهای داخلی شده بود . در قرن هفتم میلادی درانسانیک زلزله بسیار شدیدی که یکچند روز دوام ورزیده بود شهر مذکور خراب و از طرف اقوام اسلاو غارت و یغما گردیده بود .

بعد از آن از طرف عربها نیز اگرچه ضبط و تسخیر گردید ولی محافظه نشده بود . در تاریخ ۱۱۸۵ میلادی بدست ضبط نورمان های سیچلیا درآمده قتلهای عام بسیار دهشتناکی در آن بوقوع آمده بعد از آن بدست

و ندیکہا در آمدہ بود .

در سنہ ۷۹۶ ہجری از طرف سلطان (یلدیرم بایزید) خان عثمانی فتح شدہ بود ، و در وقعہ تیمورباز از دست بر آمدہ بود . تا آنکہ در سنہ ۸۳۲ از طرف سلطان (مراد) خان ثانی بصورت قطعی فتح شدہ بممالک عثمانی ضم و علاوہ گردیدہ است . و از انوقت تا بحال داغما مرکز و لایت شدہ مانده است .
 اللهم لا یریل عنہ



و الحاصل ہنگامیکہ بوایور آمدیم یکساعت بشام باقی بودہ ماشینہای جراثقال واپور از ہر طرف بہ فعالیت تمام بہ اخذ اموال و اشیای تجارتی سرگرم کار بود . مسافرین بسیاری نیز از زن و مرد ہر قوم و ہر ملت برای رفتن استانبول بوایور ما آمدہ اند . در سطح درجہ عام واپور یک ازدحام و قیل و قال عجیب مختلف الآہنگی مشاہدہ میشد . در خصوص تدارک کردن جای و گرفتن وقعہای خوب بمعضی جنگ و جدا لہا نیز بوقوع می آمد .

در قرہ ہای درجہ اول ما نیز یک چند نفر مسافر نوی پیدا شدہ است . ولی بسبب اسباب راحتی کہ درجہ اول دارد پیدا شدن مسافر موجب فرحت و مسرت میشود نہ موجب دلنگی . علی الخصوص کہ مسافر از نوع اجسام لطیفہ نسوان باشد !

یک ساعت از شام گذشتہ ماشینہای جراثقال واپور از گر کر و ایستا دند ، و یک سکوتی در واپور حاصل شد . طایفہ ہای واپور بہ بند کردن دہنہ ہای انبارہای مال ، و جمع آوری ریسما نہای کلفت واپور ، و برداشتن زینہ ، و حاضری لشکر برداشتن ، و کشیدن پردہای سر سطح

وایور برای محافظه مسافرین از بارش و تابش مشغول شدند .
 تماشای یگانة جنگ و جدال مسافرین درجه عام در وقت بندشدن
 سرپوش های روی انبارخانه های واپور است زیرا بهترین و باراحت ترین
 جاهای درجه عام همین روی انبارخانه هاست که بقدر نیم متر از دیگر سطح
 عام بلندتر یک صفت میباشد پس برای ضبط کردن آن بعد از بسته شدنش
 منت ولگد جنگی خوبی بوقوع می آید . مشایخ ها و کاله های پر جدل
 مسافرین و قیل و قالهای زبانهای مختلف اقوام واردین واپور نشین را
 بقدر یک ساعت تماشا کرده ، و از طرف دیگر از نظاره شبانه شهر سلا نیک
 و چراغان ساحل دریای آن استفاده نموده بنابر نواخته شدن زنگ طعام
 بدالان فرو آمد .

حضرت پدر از سر شام بقمره خود آمده عدم میل خود را بطعام پر
 ابو محی الدین امر فرموده بودند . سفره طعام ما امشب یک رونق و
 زینت فوق العاده هم رسانیده بود . زیرا یک جمعیت طائفة روم که مرکب
 از شش نفر اند از سلا نیک بوایور ما آمده اند . این عایله از یک مرد ریش
 جو گندمی که عمرش تخمیناً پنجاه ساله بنظر می آمد ، و دو پسری که یکی
 تقریباً هفت ، و دیگری دوازده یا سیزده ساله عمر داشت ، و سه زن که یکی
 هم سن مرد مذکور ، و دو موش اربست و هشت تاسی و سومش از هجده
 تاییست تخمین میشود تشکیل یافته بود .

بر سر سفره ، چوکی مرد مذکور به پهلوئی راست من تصادف نموده
 بود که یک چوکی بالاتر از و مادام همسالتش و در پهلوئی او پسر هفت ساله جایگیر
 شده بود ، پسر دوازده ساله و دو مادام جوان در جهت مقابل ما ، او را
 گرین شده بودند . مادامهای مذکور همه نزاکت و لطافت و اوصاف
 حسن و ملاحظت را مالک بودند . اینرا هم بگوئیم که زنان طایفه

روم علی العموم خیلی لطیف الاندام ، و شیرین کلام ، و صاحبیه حسن و جمال مالا کلام میباشد .

در اتنای طعام باریس عایله که در پهلوی من نشسته بود معارفه پیدا کرده او از نام و نشان من ، و من از نام و نشان او جو یا شدیم . مگر نام خود این شخص موسیو (دیمتری) میباشد و از باشندگان استانبول است که خانه اش در (قوم قیو) نام محله استانبول کائنست ، صنعتش جواهر فروشیست در بازار (غلطه) نام استانبول که دکان بسیار بزرگ و منتظمی در آنجا دارد . نمبر و موضع دکان خود را نیز بمن نشاندارد که اگر چیزی خریداری آرزو کنیم بلا مشکلات دکانش را پیدا بتوانیم ، از زوجه خود مادام (دیمتری) دو سرویک دختر دارد که یسر دو زده ساله اش (نیقولا) و یسر هفت ساله اش (آنتون) نام دارند . دختر سه بیکر هجده ساله اش ماد و وازل (ژولی) ، و دختر خاله زوجه اش مادام (ماری) که محقق مریم است نام دارد ، غیر از زبان اصلی خودشان که رومیست زبان ترکی را نیز مانند ترکان استانبول تکلم میکنند . و بزبان فرانسوی نیز همه شان آشنا میباشند . آمدن شان به سلانیک برای ، ملاقات اقربا و تعلقات شانست که در آنجا دارند . مدت پانزده روز در سلانیک اقامت کرده و از آنجا مادام (ماری) را که زوجه عمزاده موسیو (دیمتری) ، و دختر خاله زوجه اوست با خود برداشته این است که واپس بمملکت خود یعنی استانبول بر میگرددند .

این بود ترجمه احوال عائله رومی مذکور که بیان گردید . در اصطلاح مملکت افغانستان ما همه مردمان استانبول و ممالک عثمانی را رومی میگویند . حال آنکه درین مملکت اگر کسی یک ترک مسلمان را رومی بگوید چنانست که به مسلمان کافر خطاب کنند . زیرا روم یک طایفه نصار است که بمسلمانان این سرزمین اینگونه نسبت هیچگاه جایز نیست .

و الحاصل در آشنای طعام با هر يك از افراد این عایله خوش طبع شیرین منش جدا جدا صحبتها و مکالمه ها کرده بکمال شطارت و بشاشت طعام رایه انجام رسانیدیم .

الحق که سفره های اصول او روپی بوجود اجسام لطیفه نسوان رونق و حیثیت وزیب وزینت فوق الحدی بهم میرساند ، و بی وجود لطافت آلود این مخلوق ظریف مخلوق ، سفره چون يك جسد بیجان ، ویابانچه بی گل و ریحان میماند .

بعد از طعام ؛ مسافرین بسطح واپور برای تنفس و قدم زدن برآمدند . من در پیش میز نشسته تا بساعت یازده شب به تکمیل تحریر این صفحات روز نامه سیاحت خود پرداخته به آهستگی تمام در قره درامدم ، و غنوده خواب راحت گردیدم .



صبح به هفت بجه از خواب برخواستم . چون بر سطح برامدم واپور را در بحر ذخار بر موجی پویان یافتم که از هیچ طرف از خشکه آری بیدار نبود . هوا ابر آلود ، بحر موج آمود بود . يك باد تند سردی دروزش . و واپور ما نیز آهسته آهسته به لرزش و جنبش آمده بود . حضرت پدر بوقار و تمکین مستمری خود بر آرام چوکی خود شان نشسته بودند . سلام داده به امر و خدمت شان منتظر ماندم . فرمودند :
— فرزندان : هوا مخالف میوزد . دریشی که پوشیده بمحافظه سردی

هوا کافی نمی آید . بروبالا پوشت را پوشیده بیا که جای با هم بخوریم .
گفتم — اول رفته ابو محی الدین را بحضور نمودن جای امر کنم .
فرمودند — ابو محی الدین حالا جای را می آرد ، تو برو خود را بپوشان .
مبادا سردی هوا بر تو اثر کند .

لہذا بقره آمده و بالاپوشم را پوشیده بحضورشان آمدم . ابو
محی الدین جای و ناشتای صبح را آورده بود به بسیار شیرینی محبت جای
و ناشتاراصرف نمودیم . درین اثنا کپتان اول واپورا زبلی قومانده خود
فرو آمده بر سطح درجه اول بالابرامد . و بحضرت پدر سلام کرده بز
بان صربی شکسته خود گفت :

— اگر ہربانی باشد یک پیالہ از جای خود بمن ہم بدهید زیرا از
بالا جای نوشیدن شمارا دیدہ اشتہای جای نوشی برایم پیدا شد .
فرمودند — بفرمائید بنشینید ، جای حاضر است .

کپتان نشسته یکدو پیالہ جای را نوشید . پرسیدم کہ :
— «وسیو کپتان ! امروز هوا خیلی مخالف ، پیوزد آیا از ضوفان
سیم و اندیشہ خواهد بود ؟

گفت — هیچ اندیشہ نیست ، دو ساعت بعد قور نیلوف بہ (آسنوروز)
میرسد ، و در انجا تابشام لنگر می اندازد . و دو روز بعد وارد
استانبول میشود .

کپتان این را گفته برپا خواست . و بدالان فرو آمد . درین اثنا
«سافران دیگر نیز یگان یگان بالا میرآمدند . اول مادام (ماری) ، و
ماوموازل (زولی) کہ ہر یک مجسمہ حقیقتی حسن و لطافت شمرده
میشدند بر سطح برآمدہ بہ هوا خوردن و قدم زدنی آغاز نہادند . و
هوای نیستی محیط را بروایح لطیفہ خودشان ، مطر نمودند .

بده بجهت روز از دور قلعه جبل مخروطی الشكل بسیار عجیب الخلقه
(آينوروز) پديدار گرديد . نيمساعت بعد واپور مادريك خليج كو
چكي در دامنه يك كوه پر جنگل سبز و خرم بسيار عجيب و غريب لنگر
انداز اقامت گرديد .

— آينوروز —

آينوروز، بنام ديگر (آينه روز) از كلمه رومي (آيون اوروز)
كه بزبان مذكور بمعني (جبل مقدس) ميشود گرفته شده است . در
نزد ملامت روم اين جبل از جاهای بسيار مقدس و متبركي محسوبست .
همين كوهي كه آينو روزش ميگويند عبارت از يك كوهيست كه
بشكل يك برزخ و دماغه بسوي دريا پيش برآمده است كه درازي آن از
شمال غربی بسوي جنوب شرقی (۵۰) كيلو متر است و مرتفعترين
زروه اين كوه ۱۹۳۵ متر مي آيد . اين زروه از اصل كوه بيك وضعت
مخروطی برج مانند بسيار عجيب بلند شده ، و رفته رفته يك ميل و چنبي
بسوي دريا پيدا کرده كه انسان چنان گمان ميكند كه حالا بدريايي
افتد . رنگ اين قلعه كوه نيز از رنگ خود كوه فرق نماياني دارد . همه
اين كوه چنان سبز و خرم است كه خاك و سنگش از كثرت سبزه ، و درختان
صنوبر ، و ارچه ، و مازو ، و فندق ، و بوته های ارشوان سرخ و زرد
معلوم نميشود . حالآنكه اين قلعه مخروطی مايل آن از سنگهای كالسي سفيدی
تركيب يافته كه بقماس خود كوه هيچ مشابهت ندارد .

برزخ (آينوروز) از طرف غرب جنوبی با خليج حوض مانس مستطيلي
كه بنام خود آينه روزه وسوسوست ، و از سه طرف ديگر با بحر جزيره ها
محاط است كه از طرف شمال غربی با يك برزخي كه ۲۲۸۵ متر ، عرض ،

و ۱۵ متر بلندی دارد بخشکه مر بوط میباشد . نظر بر روایت بعضی از مورخین یونان قدیم چنان معلوم میشود که این برزخ را (شیرویه) نام بادشاه ایران که بر یونان عسکر سوق نمود ، بود باز کرد ، و به این شکل کاتال مانندی در آورده است . حقیقتاً بعضی اثرها نیکه از صنعت دست بشر باشد درین خلیج پدیدار است . و بسبب طوفانهای شدیدیکه هیچگاه از پیشگاه بحر آینوروز کم نیست اگر باز کردن این خلیج مجبوریت حاصل شده باشد ، میباشد .

آینوروز با وجود کوچکی موقع خود مرکز قائم مقام نشینی میباشد که ولایت سزانیست . ام شهر و یاقصبه درینجا موجود نیست . مگریک ده کده کوچک محقری که (قریس) نام دارد ، خود قائم مقام و یکچند نفر پولیس و ژاندارمه درینجا اقامت دارند . نماز قدر عمارت و آبادی که هست همانا عبارت از کلیساها ، و مناسترها ، و صومعه های گروه راهبان و پادریان نصاراست . اراضی ، و باغ ، و جنگل ، و وکشت ، و زراعت اینجایه گی ، منحصر به پادریان کلیساتین ، و راهبان صومه ، گزینست . و هر واردات و عایداتی که ریخا حاصل میشود همه گی مال کلیساها و مناسترهاست . هر منستر و صومعه مانند یک قلعه بسیار جسیم و متینی میباشد . خلاصه کلام آینه روزیک ملکیتست که عبارت از ملک پادریان و راهبانست .

این مناسترها و صومعه ها سراسر از تکالیف میریه و مایه دهنی حکومت معاف اند . تنها مبلغ هزار ایره در هر سال بصورت مقطوع از طرف وکیل مخصوص مناسترها راه بر اه بخزینه مایه استانبول برده تسلیم میشود ، و به اینسبب این قائم مقام نشینی مستثنا میباشد که در زیر بطارت قائم مقام دولت بایک مجلسی از وکیام بایک در هر سال از طرف مناسترها

و کلیساها و صومعه ها انتخاب میشوند اداره میشود .
 مناسطریهای اینجا بر سه صنف متقسمند : يك قسم آنها که بزرگترین
 شانت ۲۰۰ چله خانه راهب را مالکست ، و قسم دوم و سوم
 آنها شصت شصت چله خانه دارد . عدد همه مناسطریهای آینه روز
 ۱۲۹ عدد است که پادریها ، و خدومه و سایر همه آینه روز بقدر ۲۰۰۰۰
 نفوس است . و همه این نفوس ذکور است ، جنس انثا تکلم و وجود
 نیست . زیرا دخول و اقامت زنان در آینه روز بنا بر اصول و قاعده که
 پادریان اینجا اتخاذ کرده اند جایز نیست . لهذا داخل شدن و اقامت کردن جنس
 نسوان سراسر ممنوعست . حتی حیوانات ماده را نیز در مناسطرها و صومعه ها
 داخل نمیکند . مزرعه ها و کشتزارهای اینجا را (مترخ) مینامند که
 همه آنها بر بغله ها و دامنه های گوه واقع ، و جمله مال مناسطرها و پادریانست .
 از جنس حبوبات خیلی کم زرع میشود ، و زیتون زارهای آن نیز بقدر
 کفاف مناسطرهاست . ولی فندق بسیاری از اینجا بخارج نقل میشود .
 در مرکز حاکم نشینی که عبارت از ده (قریس) است بقدر ۲۰۰
 دکان موجود است که این دکانها نیز مال راهبهای مناسطرهاست . راهبها
 کلاه و قاشقهای چوبی و دیگر چوب کاریهای بسیار ظریفی که در مناسطرها
 میسازند در این دکانها بفروش میرسانند . در سال یکبار در اینجا نما
 یشگاهی نیز برپا میشود که هزارها زوار روس ، و روم در اینجا می آیند
 و از همه ولات و صدایبی که در مناسطرها مانند صلیبها و تارها و دیگر
 چیزهای تبرکات تصرانیت که بسیارند بیع و شر امیشود .
 در هر منستر از خود پادریها و راهبها خیاط ، بوت دوز و دیگر
 اصناف موجود است . راهبهای بعضی مناسطرها روس و از بعضی روم
 میباشد که در میان این دو قوم که هر دوی شان هم مذهب اند حسد و

رقابت زیادی نیز موجود است .

در هر سال بقدر (۴۰۰۰) زوآر روس ، و (۲۰۰۰) روم برای اجرای عبادت و چله کشی درینجامی آسند ، و ما ههادر بحادر صومعه هامپانند . در اکثر مسائرها یکیک کتابخانه نزرگی نیز موجود است که درین کتابخانهها هزاران کتاهای دینی و مذهبی کهنه و نو پیدا میشود . ولی يك ورق از کتاهای علوم و فنون جدیده حکمیه بافت نمیشود که سبب آنهم برارباب بصیرت هویدا است !

*

**

روسها به این کوه حقیقاً يك اعتقاد بسیار کاملی دارند . زیرا از وقتی که واپور در پیش گاه این کوه عجیب و غریب توقف نموده طایفه ها ، و ما کینیست ، و کتانهای واپور متصل بطرف قلعه مخروطی کوه مذکور کلاههای خود شانرا کشیده ، و تعظیمها و احترامهای پرستشکارانه بحجامی آرند . حتی موسیو و مادام (دیمتری) روسی ما نیز اوضاعهای عجیب و غریبی بسوی کوه مذکور نشان میدادند . مادموازل (ژولی) نیز اگر چه گاه گاه به این اوضاعهای عبادتکارانه پدر و مادر خود اشتراک میورزید . ولی مادام (ماری) در يك گوشه نشسته بکمال بیقیدی و بی پروایی با دور بین کوچکی که با خود داشت سواحل را تماشا میکرد و گاه گاهی که نظر مادموازل (ژولی) بسوی اومی افتاد يك تبسم استهزاکارانه در میان شان تعاطی میشد .

این مادام (ماری) حقیقتاً خیلی شوخ و شرب ، و آزاد طبیعت و خوش خلق ، و خنده روی يك زنیست که چشمهای شوخ و مزکان بانند سهاوی رنگش در زیر ابروان افقی کوتاه و پر جویزی رنگش يك لحظه از عشو

و غمزہ باز نمی ایستد . دهن میانه کنج تب خوردده ، و لبھلی یاقوت
 مثال تبسم آمادہ اش آن بہ آن پخندہ بسیار خوش نغمہ ، دو صف
 دندانہای سروازید آسای منتظمش را از نظر بدایع پرستان معانی پنهان
 نمیگذارد . موهای نرم و باریک انبوه جوزی رنگش را آنقدر خوش
 آرایش و پیرایش ساخته کہ ہر کار طرہ طرارش جدا جدا برای بدام
 آوردن دلہا از زیر کلاہ کج نمای فرنگی اداب رجین صاف و ہموار فراخش
 دایماد تموج و حرکتست . رخسار بسیار سفید کم سرخی او از حد دو
 شقیقہ تابنا گوش ، و از بنا گوش تا زخمندان چنان یک شبہ دایرہ منتظم
 الاضلاعی تشکیل دادہ کہ در پیش قلم مهندس خلقت بجز حیرت دگر
 چیزی بفریاد نمی رسد . چقوری بسیار کم وسط زخمندان ، و غیب کم اما
 سیدہ زیر آن با گردن بلند بسیار سفید خوش بستش آنقدر یک تناسب
 لطیفی بہمرسانیدہ کہ بوسہ لبھای حرارت انگیز تثنہ کان حسرت پیشہ
 کان ارباب ذوق سلیم را بہ آنجیات وصال طلبی ہر دم و ہر لحظہ دعوت میکند
 والحاصل بیک تقریبی بہ نزد این مہکل مجسمہ لطافت و جمال نزدیک
 شدہ بسبب معارفہ کہ دیشب بہمرسانیدہ بودیم ببقید پرسیدم :

— مادام ماری ! آیا شما چہ این اوضاع عبادتکارانہ پرستشہ را بہ این
 کوہ مقدس خودتان اجرا میکنید ؟

مادام یک تبسم شیرین عشوہ کارانہ نمودہ گفت :

— چون میدانم کہ اینہمہ خرافات ، و ترہات غیر حقیقت است

از اسباب تنہا بظارہ منظرہ طبیعی آن اکتفا میورزم .

گفتم — ہزار آفرین مادام ! معلوم است کہ چنانچہ قلم صغ قدرت

حسن و جمال بیثال شمارا مافوق عالم بشریت خلق فرمودہ عقل و فکر

شمارا نیز خیلی عالی ، و از قبول کردن خرافات بمعنی سراسر حالی آفریدہ !

مادام خنده قهقهه شوخ مشربانه بر بختاب عادی خود را جریان داده گفت :

— ازین بدایع شاعرانه در گذرید : آیاشم ، بدانید که از چه سبب این کوه را مقدس می‌شم ازند ؟

گفتم — می‌دانم ، اگر لطف فرموده بیان فرمائید دو عنایت خواهید فرمود ، یکی اینکه به تکلم حیات توأم شیرین تبسم خود مرا دهم ، جان تازه خواهید بخشید ، دیگر اینکه از سبب این حکایت آگاهم خواهد نمود .

گفت — باز شعر ! چه عجب زبان بازی ! اگر شعر می‌گوئید منم حکایت نمی‌کنم .

گفتم — فرمائید ، سراپا گوشم !

گفت — می‌گویند که در زمان قدیم (پائوس) نام يك پاپاسی بود ، این پاپاس بسیدر سالها درین کوه آمده به چاه ها و ریاضتها بسر آورد ، و از طایفه رتاق خیلی متضرر و بیزار بود ، رفته رفته آنقدر ریاضت کشید که آخر الامر بر سر این قله مخروطی مایل که می بینید برآمده از آنجا یکسری بخت پرواز نمود !

مادام اینرا گفته و باز بکفه قهقهه باعجاج و دلال طبیعتی خود را ادا نموده گفت :

— بیائید حالا این خرافات را باور کنید !

گفتم — مادام ! اگر مساعده فرمائید من این مساله را برای شما شرح و تفسیر بدهم تا شما هم باور کنید !

مادام مازی ازین سخن من يك زم آهو مثال لطافت تمثالی خورده گفت :

— او ، مگر شما اینرا باور می‌کنید . ها ، ها :

گفتم — بی باور میکنم اما بچه صورت ؟

گفت — بچه صورت ؟

گفتم — به اینصورت که (پاولوس) بیچاره در اول امر پیرسبی که باشد ، یکبار از طایفه نسوان که لطیفترین مخلوقاتست بزار شد ، یا آنکه پیرسبی که باشد این گلهای بستن قدرت ازو بزار شدند . لا جرم چاره پرو منحصر شده و از دنیا و زنده گانی به تنگ آمده گوشه گیری اختیار کرد و درین کوه آمد . سا نهایغم و اندوه محرومیت الذترین این نعمت وصال مخلوق با کمال زحمتهای و عذابها کشیده . آخر الامر به این درد و اندوه جانفرسا تاب آور مقاومت نشده به اتحار قرار داد . پس برای از قوه بغل آوردن این فکر و تصور پاولوس بیچاره بهتر و خوشتر ازین قاعه محرومیتی بسوی دریا مایل بگاتصور خواهد شد ؟ اینست که از اینجایر و از نمود ، اما بجنّت نی ؛ بلکه بقعر بحر ا و اگر بجنّت بگوئیم هم گنجایش دارد ؛ زیرا عذاب و الم حرمان وصال شما طایفه لطافت آماده چنان جهنم است که اتحار ، جنّت نعیم آن شعوده میشود .

مادام ماری بهتر از پری چنان یک نگاه مضمورانۀ دلکشی بسوی من انداخت که از تصویر آن قلم اطهار عجز و ناتوانی میکند . و بیک خیازه . تبسمانه عشوه بار به ساعدهای سیمین خوش گوشت خود را در پشت سر لطافت افسر خود برده . و بر تکیه پشت کوچ خود را تکیه داده گفت :

— خوب تفسیر کردی ، افسونکار شاعر :

دراستی این مکالمه من و مادام ماری ماشینهای جر اتقال واپور اخذ و عطای جزئی که با (آینوروز) داشت به انجام رسانیده تعطیل حرکت نمود . حالآنکه صداهای گوشخراش آنها ستار مکالمه راز

و نیازانه ما بود ! لاجرم ما هم از کلامهای شاعرانه در گذشته از همدیگر جدا شدیم . مادام ماری بدالان فرو آمد . موسیو ، و مادام دیمتری هنوز بدعا و عبادت کوه خود مشغول بودند ، ماد موازل ژولی و ویقولایکی ، و آستون بریل قومانده برآمده با مادام کیتان بسپرو تماشای قبل و قال ، و غزلسرای و حرکات مختلفه مسافرینی که در درجه عام سکونت پذیرانده مشغول مانده اند . ساعت هم به دوازده بجه رسیده بود .

حضرت پدر مرا آواز داده فرمودند که :

-- آیا ابو محی الدین طعام را حاضر کرده باشد ؟

گفتم -- نمیدانم ، اگر حاضر باشد بیارد ؟

فرمودند -- بلی بیارد . زیرا هم کرسنه ام و هم بخواب !

هماندم در نزد ابو محی الدین آمده از حاضر بودن طعام جو یا شدم .

گفت -- ده دقیقه بعد حاضر میشود . زیرا يك یخنی پلاو گوشت

كبك پخته ام و حالادم کرده ام هنوزدم نخورده .

گفتم -- كبك را از کجا بدست آوردی ؟

گفت -- در سلا نيك از يك یهودی بيك مجیدی خریده بودم .

گفتم -- آفرین استا !

گفت -- تنها همینقدر نیست ! آشپزباشی کیتا را چنان بدام آورده ام

که هر چه بخوام به يك چند پسه از او بدست آورده میتوانم .

گفتم -- احتیاط کن چونکه این يك نوع خیانت شمرده میشود .

گفت -- بن چه ! من به پسه میخرم . خیانت و عدم خیانت بگردن

آشپزباشیست . و هم بدیگر چیز احتیاج ندارم روغن رنج تخم مرغ پنیر

زیتون ترشی سر باس که تا مریچ و مساله و نمک همه چیز از بیروت تا به اینجا

ناقص نشده ، ولی بدو چیز محتاج میشوم یکی گوشت تازه ، و یکی سبزی

کاری . مرغ و مرغ آبی و قاز زنده در قفسهای مخصوص واپور بسیار است . این است که با آشپزباشی درینباب راست آمده ام .

گفتم - آیا به پدسه احتیاج داری ؟

گفت - از بیست مجیدی که در بیروت داده بودید سه مجیدی آن باقی مانده اگر یکچند مجیدی دیگر بدهید بدنخواهد بود زیرا برای این جایی که گرفته ام به بخشش دادن قهوه جی و آشپزباشی مجبور میشوم .

پنج مجیدی کشیده دادم . نان هم حاضر شده بود امر به آوردن آن کرده بحضور پدر آمدم . بعد از کمی ابو محی الدین نیز طعام را حاضر نمود . با حضرت پدر یکجا طعام خوردیم در اثنای طعام از احوال آینه روز و اعتقاد نصارا در حق این جبل بیان کردم . فرمودند :

— فرزندان در هر گاه و بیگانه اول همین شکر را بخداوند عظیم الشان خود باید ادا کنیم که ما را بر فطرت اسلام خلق فرموده . زیرا در دین مقدس ما هیچ یک چیزیکه مخالف عقل و حکمت باشد دیده نمیشود . مثلا (لار هبائیت فی الاسلام) فرموده شده که اگر بنظر تدقیق در معانی این امر جلیل غور کرده شود معلوم میگردد که مدار حیات نوع بشر است . زیرا معنای حقیقی رهبانیت مجردی وزن نگردانست .

گفتم - الحاق که همچنین است . هزار بار (الحمد لله علی دین الاسلام) زیرا اگر رهبانیت یک امر مؤکد میبود ذریت و نسل منقطع میشد .

فرمودند - تنها ذریت نبی بلکه همه امورات تمدن و ترقی نیز منقطع و منسلب میشد . زیرا مدار یگانگی مدنیت و ترقی در جمعیت و معاونت نبی نوع بشر است باهمدیگر . در یک گوشه نشستی و از خلق کناره جستی و معاونت نبی نوع خود را پر داختن هیچ ثمره برای عالم انسانیت از آن متصور نیست . دین مقدس بر حق ما در هر روز مرا پنج وقت بمسجد

محل خود ما با مردم محله بجماعت امر فرموده و در هفته یکبار با مردمان همه شهر در جامع بزرگ جمعه، و در سال یکبار با همه مردم شهر و قریه ها و دهات در عید گاه، و در مدت عمر یکبار با همه نفوس همدین مادر حج بجمع آمدن و با همدیگر، صاف و معانقه کردن و همدیگر خود را شناختن و محبت و ووداد حاصل کردن و از احتیاج همدیگر پرسیدن امر فرموده که مقصد پیکان ازین امر مقدسه غیر از ثواب اخروی آن، منافع الدنیا و دنیا نگی عالم اسلامیت را نیز شاملست .

گفتم — حقیقتاً کلام در بار حضرت قبا که هم شرعی، حکمی و خیلی دلچسپ و موزونست .

درین اثناء طعام هم به انجام رسیده حضرت پدر بقره فرو آمدند و اپور ما تا بدو بجهت روز در ساحل دامنه کوه سبز و خرم (آینوروز) که دست طبیعت آنرا یک وضعیت بسیار بدیعی وضع نموده توقف نمود درین موضع آب بحر آنقدر صاف و درخشان یک رنگ لاجوردی پیدا کرده که بارنگ سبای صاف پہلوی رقبت و همسری میزند، ساحل یک کانه پیدا کرده، و از کنار بحر که خشک آغاز میکند دفعته حالت کوه را میگیرد. یعنی اگر کوه را یک دیواری فرض کنیم در بیخ آن دیوار باید دریا را تصور نمایم، و ازین سبب و اپور ما بسبب عمقی که در ساحل، وجود است خیلی نزدیک بساحل توقف نموده است. از جائیکه آب بحر تمام شده ساحل آغاز میکند تا مسافت پست متریک سطح مایل دوام و وزیده دفعته اراضی عموداً بلندی پیدا میکند. اراضی سطح مایل کنار دریا مزرعست که در هر کرد پست آن دیگر نوع چیزی کاشته شده و انواع مختلفه پیدا کرده است کوه عبارت از یک جنگل است که زمین آن سبز، و درختان مختلف الاجناس پست و بلند آن یک وضع طبیعی قدرتی کوه را چنان مستور نموده که

اکریک کوه درخت گفته شود جا دارد . بسبب اختلاف اجناس درختان و رنگهای آنها نیز اختلاف پیدا کرده ، سبز تیره ، سبز چمنی ، سبز پستی ، سبز نگارنی تیره ، سبز ساقی چغاری و غیره .

علی الخصوص در میان این زمرد کارنی طبیعت در هر جا بوته های ارغوان سرخ ، وارغوان زرد ، ویاسمن ، ونسرن جنگلی یک مرصع کارنی بدیع دیگری تشکیل داده است که لاله ، وسوسن ، وشقایق و غیره گل های زمینی آن یک جواهر کارنی افزونتری بر آن علاوه نموده .

واپورما بدو بجه روز از ساحل آسنوروز وداع ، واز خلیج لطیف آن بیرون برآمده دریانوردی را آغاز نهاد . در آشنای لنگر برداشتن واپور طایفه موسیو دیمتری بجز از مادام مارتی سراسر دلبری از طعام چاشت فارغ شده بر سطح دویدند ، و عبادتها و پرستشهای آخری خود شانرا بکوه پادری جنت پرواز ایفا نمودند .

بدا الان فرو آمدم . مادام ماری را در پیش میز بمطالعه یک کتاب خوش جلدی مستغرق یاقم . چون چشمش بر من افتاد گفت :

— در وقت طعام شمار اندیدم کجا بودید ؟

گفتم — بافندی خود طعام خوردم .

گفت — ها ! خوب شد که بیادم آمد ؛ چندبار میخواستم که از شما پرسیم که این ذات محترم کیست ، وشهابا او چه مناسبت دارید ؟

من همان تعریفی که پیش ازین بمادام (سلمی آرنستنی) قدسی کرده بودم بمادام ماری روی نیز همچنان تعریف وشنا سانی کردم .

گفت — حقیقتاً که آثار نجات وشهامت از سیمای شان پدیدار است آیاشمارا چند تخواه میدهد ؟

گفتم — در ماه ۳۰ بوند انگیزی تخواه میدهد . نان و اجرت واپور

مرا نیز خودشان بر دمه گرفته اند .

گفت — کم پسه نیست ، اگر ترجمان من هم باشید ازین بیشتر
شمارا پسه نخواهم داد .

گفتم — اگر خیال سیاحت افغانستان را داشته باشید ، و مرا بخدمت
ترجمانی خود قبول کنید ازین که نخواه از شما خواهم گرفت .

گفت — اوه ! من بسیار سیاحت را دوست دارم . اکثر بلاد اورو
پارسیا سیاحت کرده ام . در پاریس شش سال در مکتب برای تحصیل مانده ام
سیاحت ممالک شرقیه را نیز خیلی آرزو دارم .

گفتم — معلوم میشود که این کتابی که مطالعه میکردید کدام
سیاحتنامه باشد ؟

گفت — نی ، سیاحتنامه نیست ، دیوان اشعار (ویفتور هونگو) ی
فرانسویست .

گفتم — اوخ ! چقدر ممنون شدم ، زیرا چون بیل طبیعت عالی
شما بشعر باشد البته که این افتاده خود را از سخن شاعرانه منع
نخواهید فرمود !

مادام ماری باز غمزه های جلادانه خود را تحریک میداد داد .

گفت — من شعر را خیلی دوست دارم !

گفتم — البته مادام ! زیرا وجود لطافت آموذ خود شما یک مجموعه
شعریست که اگر عین دینت عشق را بر دیده نهاده سر تابناک مطالعه شود
هزاران معانی پدیده و نیکوئی . و مایهها مضامین خریجه لاهوتی در هر
نقطه آن ظاهر و عویدا میشود ! و اگر

مادام لطافت اندام سخن مرا قطع کرده ، بیک حرکت دلکشانه

و عشوه سحر بارانه گفت :

— عفو بفرمائید بیگ افندی ! من شعر را دوست دارم ، اما قصیده
سوائی که در مدح خود من سروده شود مرا آزار میدهد ، و شر
هزار میسازد .

گفتم — چرا مادام ؟

گفت — چونکه در خود اینقدر جمالی که شما میگوئید نمی بینم ، پس
بشبهه می افتم که این مدحست یا دم !

يك وضع استرحمانه نیاز ندانه گورقه، گفتم :

— رجا میکنم مادام ! اینقدر تواضع و شکسته نفسی از حد اعتدال
پیرو نیست ! حسن و جمال يك چیز نیست که بیننده و نظر کننده آن قادر
و دیمت آنرا بینداند . عین حسن ، شخص جمال ، مجسمه لطافت چه
میداند که اینها چیست ! مثلاً ! اگر حسن را يك شخص مجسمی فرض
کنیم خود آن شخص مجسم حسن ، از مزیت و حقیقت حسن بجز
میاند ، يك گل خوش بوی خوش رنگ از رنگ و بوی خود و حقیقت
کافی خود هیچ آگاه نیست که چیست ؟ زیرا بالنفس ، بالذات همان
جراست . مزیت و حقیقت آنرا بیننده میداند . بشرطیکه آن بیننده
اعین ، و از حس و شعور برانباشد ! پس این سخن جناب مادام در حق
این افتاده دلدادگان تحقیر و تکذیب صریح است که موجب هلاک من
خواهد شد ! مگر که آینه بفریاده رسد .

مادام بتلاش افتاده گفت :

— گمان میبرم که از من چنان يك کلامی صادر نشده باشد که مستوجب
تحقیر و تکذیب شما باشد . حاشا !

گفتم — وای ! مگر بیست کور بنی حس و شعوری نسبت دادن تحقیر

نیست چیست ؟

ما دام ماری حسینتر از پری بازچنان يك جلوه پر عشوہ . و يكه
 ناولك پرتاب غمزہ بر جگر كاھم حواله نمود كه اگر عبرتھای سرگذشتھای
 ماضی . و اندیشه آما لھای استقبال دامنگیر خیالم نمیشد عقل و هوش
 و قلب و حواسم را همه كی بتاراج داده بود . ولی مثل مشهور است كه
 « مار كریده از ریسبان سیاه میترسد » از انسبب دران واحد پس بر خود
 مالك كریده و بلاها و غذا بهای كه سابقاً از عشق دیده و كشیده بودم
 یگان یگان در مد نظر دقت آورده بر ضبط نفس خود موفق آمدم . ما
 دام حساس ذكوت اساس ازین تبدیل آئی ، و تغیرنا كھائی من مانند
 يك شكارچی كه صید خود را بوجه تمام هدف نتواند . و از انداختن كله خود
 صرف نظر نماید يك وضعی گرفته گفتم :

بیگ افندی ! آیشما در استانبول بسیار وقت اقامت خواهد كرد ؟
 گفتم — افندی من نیت رفتن حجاز را دارم ، و چون موسم حج
 نزدیکشده كھان نمیرم كه بسیار وقت در استانبول بمانم ؛ اما مقصد چنان
 مادام را ازین سوال ندانستم كه چیست ؟
 مادام يك تبسم شیرینی نموده گفتم :

— مقصد من این است كه برین وسعت افكار شما عرانی شمایین
 حجم محدود واپور قور نیلوف را خیلی تنگ و پر فشار می بینم . لهذا
 میخواهم كه در يك فضای بسیار بزرگ . و يك دایره بسیار وسیعی
 از صحبتھای شاعرانه شما استفاده كنم ، و چنانچه ، و سیو دیمتری شبر دكانه
 خود را بشما داده ، منهم نمبرخانه خود ما ترا بشما میدهم كه مرا
 اگر آرزو كنید — به این پته و نمبر جستجو خواهد توانست ؛
 اینرا كفة و يك كارت ویزینی از حبیب خود بیرون آورده ، و در
 پشت كارت ، مذکور این عبارت را بقلم خود نوشته بمن بداد :

« قوم قیو ، نزدیک استیشن نمبر ۲۷ »

کارت ویزیت مذکور را بکمال ممنونیت و احترام گرفته و نامش را
پوسیده گفتم :

— مادام ! یا آنکه بر عدم لیاقت خود سراسر معترفم ، باز هم به این
التفات عال العال جناب مادام بسیار عرض تشکر و ممنونیت میکنم و اگر یک روز
هم در استانبول باشم تا بخدمت شما رسم و از صحبت شما شرفیابی حاصل نکنم
ما را استانبول نخواهم برآمد .

درین اثنا حضرت پدر از قره بر آمدند ، و به مادام ماری التفات فرموده
و او نیز کلاه جنبانی متبسمانه ایفا نموده بعبت شان بر سطح بر آمدیم . مادام
ماری نیز از عقب ما بالا شده با جمعیت عایله خود پیوست .

حضرت پدر مادام ماری را بنظر تدقیق و غور ، ملاحظه فرموده و
بسوی من یک تبسم مزاح آمیزی نموده فرمودند :

— این زن یک آفت جانست ، همه لوازمات حسن و جمال را بدرجه
اشم ، آنکه است ، اما تو یک سخن بگویم فرزندان ؟
گفتم — امر میفرمائید پدر !

مرده دند — وقوع یکسال پیش ازین را فراموش نکرده خواهی بودنی ؟
گفتم — نی . فراموش نکرده ام پدر !

فرمودند — زان عشق طاقتفرسا که عمرکت رسانیده بود محض
قدره معنوی و وحایت حضرت یحیی علیه السلام ترا هائی داده توانستم .
زیر زوجه که برایت گرفته ام هدیه ایست که حضرت نبی حضور آرا به من
برای تو عطا نمود ، و بواسطه آن ترا از دام عشق آن معلومه کافره که به هلاکت
رسانیده بود ، رهانیدم ، پس هرگاه باز گرفتار پنجه عشق بشوی تدابیر
رهانیدنت میاست ، زیرا ادوندیر حکما برای علاج مرض عشق بیان کرده اند

کہ یکی ازدواج ، و دیگری سفر است . حال آنکہ ہر دو تدبیر ابکار بردم پس اگر در اثنای سفر ، و با وجود ازدواج باز مغلوب نیجۃ قہرمان عشق شوی چہ تدبیر ، و چہ علاج خواہم توانست ؟

گفتم — حضرت پدر ازین یک خاطر شریف خود را سراسر آسودہ بدارند کہ ہیچگاہ عنان قاب خود را بعد ازین بدست ہیچ کسی نخواہم سپرد !

فرمودند — اگر چنین باشد ہیچ مائی در باب مصاحبت و نشست و برخاست تو با این زن نمی بینم ، و اگر چنین نباشد تر از صحبت و نشست و برخاست او قطعاً منع میکنم .

گفتم — اگر امر بفرمایند بعد ازین ہیچ گاہ بسوی او ہم نخواہم دید .

فرمودند — فرزند ! خودت میدانی کہ در ما بین من و تو غیر از پدری و فرزندگی یک رشتہ رفاقت نیز موجود است ، و اگر حسن داشته باشی درجہ محبت مرا نیز بخود میدانی کہ بچہ درجہ است لہذا اگر ہم عشق و علاقہ ات با او نباشد ہیچگاہ مانع صحبت و نشست و برخاست شما نمیشوم . بلکہ اگر لازم بہ بینم بہ این زن تشکر ہم خواہم کرد کہ موجب تسلی دل حرمان منزلت میشود . ولی چون آتشین مزاجئی ترا و حسن قتان او را تصور میکنم از اندیشہ و وسواس خالی نیہاتم .

گفتم — حضرت پدر امین باشند کہ ہیچ تأثیری کہ موجب عشق و علاقہ باشد در خود نمی بینم ، و این عرض خود را بقسم ہم تأکید میکنم . فرمودند — پس ہمینقدر ! در مصاحبہ و ہر چیز بجز گرویدہ شدن و گرفتار آمدن آزادی فرزند !

در این اثنا ابو محی الدین چای عصر را آوردہ بود . حضرت پدر

بسی و موسیو دیمتری که به آنطرف سطح باعایله خود نشسته بود به اشارت تکلیف چای نوشی را کرده او نیز برخاسته به اینطرف آمد ، و سلام داده بر یکی از چوکیهانشت . و معرفی خود را بحضرت پدر از من در جانمود . من هم پرزاشته یعنی معرفی طرفین را ایفا کردم . حضرت پدر فرمود که موسیو دیمتری بگویم که « انشاء الله دراستا ببول بد کان شما آمده بسیار چیزها خواهیم خرید . »

گفت -- بسیار تشکر میکنم . انشاء الله . من هم سعی خواهم کرد که از بیع و شرای خود شمارا عمون کنم . در دکان ما بسیار چیزهای نفیس موجود است .

فرمودند -- ما هم چیزهای نفیس را دوست داریم ، و مشتری شما خواهیم شدیم . حتی اگر از شام هم چیزی بماند لازم شود از شما خواهیم خواست .

گفت -- امر میفرمائید . من کاتولوک اشبای دکان خود را بخدوت تقدیم میکنم هر چیزیکه از آن به پسندید در اول پوسته برای شما میفرستم . حضرت پدر ابو محی الدین را امر فرمود که برای دیگر افراد عایله موسیو دیمتری نیز چای بدهد . ابو محی الدین بعد از آن اشخاص فنجانهای چای را حاضر کرده میخواست که برای شان ببرد که موسیو دیمتری آنها را آورد داده به اینطرف برای چای نوشیدن طلب نمود تا تکلیف نشود .

مادام دیمتری ، مادام مازی . ماد و ازل ژولی ، موسیو نیقولا ، آنتون همه برخاسته باینسو آمدند ، و چوکیهای خود را با خود کشیده و حضرت پدر جدا جدا سلام کرده اشستند . و یک جمعیت عجیبی تشکیل دادند . موسیو دیمتری بگن بگان افراد عایله خود را بحضرت پدر معرفی و تقدیم نمود .

و حضرت پدر نیز با هر يك جدا جدا تلطف ها و مهر با تینا فرمودند
 كه وظيفه ترجانی را بنده ایفا مینمودم . و وقت هم بشام رسیده بود .
 حضرت پدر برای ادای نماز شام بقمره فرو آمدند . بنده تا وقتی كه
 زنگ طعام نواخته میشد با این جمعیت عایله بملاطفه ، و معاحبه ، و مكالمه
 بسر آوردم كه گرمی صحبت همه ازو جود لطافت آورد ماری و سخنهاي
 مراح آمیز پر عشوه باقهقهه او بود . به نواخته شدن زنگ طعام به اتفاق بدا
 لان آمديم . و هر كس بجای خود نشست . احسن تصادف چوكی من با چوكی
 مادام ماری بمقابل همديگر واقع شده بود كه به اینسبب به يك شوخی و
 شطارت تمام طعام را به انجام رسانيديم . بعد از طعام ، كپتان و مادام كپتان
 ماد موازل ژولی را به پیاو نواختن به اصول مقامهای رومی تكلیف و
 اصرار نمودند ، لهذا ماد موازل برخاسته در پیش پیا نوبیامد ، و انگشتهای
 لطیف خود را بیک مهارت تمامی بر پرده های پیا تو بحرکت آورد . مادام
 ماری . و مادام دیمتری حتی خود موسیو نیز با اصول پیا توی ماد موازل
 بغزلسرائی رومی ده ساز گردیده چنان يك نشاء سروری در دالان و
 پور بر سطح بحر شور بوجود آوردند كه خارج دایره تصویر است . مادام
 ماری چنانچه در حسن و دلبری بی نظیر است . در صوت و صدا نیز خیلی
 مهارت دارد كه صوت لطیف او همه رگها و پی های سماعین را بیک اهتزاز
 بسیار عجیبی میدراورد . بعد از ماد موازل ژولی ، دوز پیا نونوازی به
 مادام كپتان رسید . این مادام كپتان كه يك رن بسیار نارك و لطیف زرد
 موی ریزه ریزه ایست باشوهرش كه يك مرد بسیار كلفت و دبتنگ ریش
 ده ایست هیچ مناسبت و موازنت بهم نمیرساند ، ولی همديگر خودشانرا
 بدرجه نهایت محبت دوست دارند . كپتن و كپتن دوم و مادام كپتان نیز
 بقدر نیساعت به اصول رومی خوانند و نواختند ، و حظ و سرور را

دوبالا کردند بعد از آن کپتان گفت :

— واپور ما امشب را در دریا لنگر انداز اقامت خواهد ماند . چونکه حالا در مدخل آبسای (چناق قلعه) میرسد ، و چون در شب دخول واپور ها از داخل شدن آبسای مذکور ممنوع است مجبوراً در خارج آبسای لنگر باید بپندازد .

اینرا گفته و از حاضرین وداع کرده با کپتان دوم بالا بر آمد . مادام ماری از من پرسید که :

— بیگ افندی! آیا اصول موسیقی روس ها را پسندید یا از روشی مارا؟
گفتم — این يك مسئله بسیار عمیقست که تا بحال از طرف حکما بخوبی حل و فصل نشده مادام!

گفت — اوخ! شما هم طوفان میکنید . من چه میپرسم شما چه جواب میدهید! در اینجاچه مسئله ، و چه عمقست! هر کس که دو گوش شنوا داشته باشد البته فرق خوب و بد موسیقی را میتواند .
گفتم — درست میفرمائید مادام! ولی این گوش شنوا را همه ملل مختلفه روی زمین یکسان و سیان مالک میباشند . پس چرا هر ملت و هر قوم موسیقی خود سازا می پسندند ، و از موسیقی دیگران حظ کامل نمیگیرند؟

گفت — من اینسخن شمارا هیچ تصدیق نمیکنم . زیرا من هر انقدر حظی که از موسیقی روسی خود میگیرم از موسیقی آلا رکه ، و آلا فرنگه نیزها نقد و سرور حاصل میکنم .

گفتم — اگر مساعده بفرمائید سبب این را عرض کنم .

گفت — بگوئید تا بشنوم!

گفتم — جناب مادام ازین سبب ازین سه نوع موسیقی حظ میبرند که

در استانبول ، و فرنگستان عمر گذرانیده اند ، و گوشه‌های تان سالها به شنیدن موسیقی رومی و ترکی و فرنگستانی عادت گرفته . لهذا ازین هر سه ، موسیقی محفوظ می‌شوید . اما اگر موسیقی هند ، باچین ، یا افریقا را بشنوید گمان نمی‌برم که بجز آنکه گوشه‌های تانرا از آن محکم به بندید و نفرت کنید دیگر کاری بتوانید . حالا آنکه یک هندی ، یا یک چینی ، یا یک حبشی از اصول موسیقیهای خودشان سر مست میشوند ، و چون موسیقی فرنگستانی یا ترکی یا رومی را بشنوند نفرت کرده گوشه‌های خود را می‌بندند . پس معلوم شد که گوشه‌های موسیقی که عادت گرفت همان موسیقی را می‌بندد ، و از آنسبب هر قوم و هر ملت موسیقی خود سازا می‌پسندد . زیرا قوه سامعه‌شان بهمان موسیقی عادت پیدا کرده .

موسیو دیمتری بسخن آثار کرده گفت :

— بیگ افندی حق دارد ! زیرا من بر نفس خود تجربہ کرده ام و قتیکه اول در پاریس رقم در اوپه را خواندن خواهاننده های مشهوری که در هر شب ده هزار فرانک (۱) بازرده هزار فرانک اجرت می‌گرفتند شنیدم . با خود میگفتم که این مردم پاریس عجب مردم احقی هستند که از چنین اصوات غیر اصول حط می‌برند و ایستند اجرت گزافی به این خواننده ها میدهند . ولی چون دوسه سال برای آه و ختن جواهر سازی در اجا ماندم ، و هر شب در هر اجا موسیقی آلا فرانکرا شنیدم در آخرها بدرجه رسیدم که از بعضی پارچه های آن زارزار می‌گریستم .

گفتم — چسان مادام ؟ حالا تصدیق فرمودید ؟

گفت — جواب سخن مرا نگفتید ! من از شما پرسیدم که شما از موسیقی روسی یا از موسیقی رومی حط کردید ! شما درس فلسفه را

(۱) یک فرانک تهریاً یک کی از رویه کابلی بیشتر یک سکه فرانکو است .

آغاز نهادید :

گفتم — بدون ریا و مبالغه عرض میکنم که از صوت خوش آهنگ جناب مادام ، و تواختن خوش اصول مادموازل همه دکها و پیهایی مرا یلترعشه و اهتزاز عجیبی بهم رسید ، و از موسیقی روسی هیچ تأثیری بر من حاصل نشد !

گفت — شاهم روم نیستید . پس چرا بر شما موسیقی روسی تأثیر بخشد ؟
گفتم — از دو سبب : یکی آنکه در استانبول بسیار بارها موسیقی روسی را شنیده و قوه سماعه ام با آن الفت پیدا کرده ، دوم آنکه همین مقام روسی که شما خواندید بمقام حجاز صربی ، و مقام جوگ هندی خیلی مشابیهت میرسانید ، و چون به آن هر دو اصول موسیقی نیز الفت و آشنایی دارم طبعاً استلذذ نمودم . و اینرا هم بگویم که این مسئله اختلاف طبایع انسانها تنهدار موسیقی نیست بلکه در حسن و جمال طایفه لطیفه نسوان هم شاملست . مثلاً چنانچه مردمان عرق ایض از حسن و جمالیکه مردمان عرق اسود و یا عرق اصفردارند خوش نمیشوند ، همچنان مردمان عرقهای مذکوره نیز از حسن و جمالیکه عرق ایض دارند نفرت میکنند . حتی این مسئله در افراد هر عرق نیز شامل بوده کسانی ازین قسم حسن ، و کسانی از دیگر رقم جمال حفظ میگیرند . چنانچه در موسیقی نیز بعضی از مقام حجاز ، و بعضی از نوا محظوظ میشوند .

درین آنصداهای شدید لنگر انداختن و اپور بلند شده و واپور از حرکت و ایستاده هر کس برای تماشا بسیار آمدند . وئی مادام مازی از بجای خود حرکت نکرده بمن هم اشارت نشست را نموده گفتم :

— بنشین کجا بروی ، در شب چه خواهی دید . از فرصت استفاده . . .
فردا از هم یگر جدا خواهیم شد . چه میدانی که باز هم دیگر خود را خوا

هم دید یابی !

گفتم — مادام ! به اینقدر توجه و التفات شاهیح لیاقت ندارم .
 نمیدانم بچه زبان عرض شکر گذاری و منتداری خود را ادا نمایم . هر
 دقیقه که از سلا نیک به اینطرف باشم گذرانیده ام مقابل همه عمر گذشته
 خود میدانم . و هر نفسی که از هوای محیطه که بوجود سیمین نازنین شما
 تماس میکند و من آنرا در دلم و جگر خود فرو میبرم چنان میندازم که
 حیات ابدی را مالک میشوم ! و چون

مادام ، سخن مرا قطع کرده بیک جلوه دل آشوبی گفت :

— پس کن ازینقدر مبالغات شاعرانه ! جان من داری راست بگو
 ترا چه رقم حسن پسند می آید ؟

من . چنانچه بیک نقاشی برای تصویر کشی بروی شخصی که تصویر
 آنرا میگیرد متوجه شود همچنان بیک وضعیتی گرفته . و جمیع اوصافیکه
 در مو . و ابرو . و زو . و چشم . و مژگان . و دهن . و لب . و زخمندان ،
 و غیب ، و گردن ، و بدن خود مادام ماری سراسر دلبری که صانع حقیقی
 بکمال اتقان در آن تصنیع فرموده یگان یگان بیان کرده گفتم :

— این است محبوبه بدیعه که من می پسندم ، و حیات خود را برای
 بیک ناز و ادا . و عشوه و غمزه جانفزایش که تصویر و تعریف آن بزبان
 بیان نمیشود در هر لحظه بفراموشی حاضرم .

مادام ، بیک ناز و ادای جلوه پیرایی از چوکی خود برخاسته ، و
 خرامان خرامان به پیش آئینه قد نمای دالان رفته ، و بیک حس غرو
 ری جمال با کمال خود را سراسر پاتماشا کرده . مغرورانه ، و غضوبانه ، ولی
 ضمناً لطفکارانه بیک نگاهی بسوی من که بر یا ایستاده و از عقب مادام به
 آنسوی میز آمده بودم انداخته گفت :

— آیا میدانی که به اینسخنان خود علناً بر من به اعلان عشق جرأت

ورزیده؟

گفتم — آیا گستاخی کرده ام؟

مادام تبسم پر عشوۀ نموده گفت:

— هر چه که کردی، من ترا عفو کردم. حالا بازوت را پیش کن که

بیالابرویم. هپادا کسی بر ما بشبیه میفتند!

بازوم را بکمال احترام و ممنویت تقدیم کرده قول بقول بسوی زینه

روان شدیم. در آسای راه آهسته عن گفت:

— منبم از يك شخص گندم کون شاعر مشرب آتشین مزاج شرقی

الاصلی حفظ میبر: ارم، وعده ات را فراموش مکن، به پته و نمبری که

تراداده ام همه حال مرادراستانبول دریاب.

سمعاً واطاعتاً گفته بر سطح برآمدیم. چراغ بزرگ دوار مدخل

آسای (چناق قلعه) در شعله پاشی، و چراغهای سبز و سرخ بعضی

کشتیهای جنگی محافظ، و استحکامات جسیمه مدخل نمایان بود. واپور

ما تا بصبح باید درین دهۀ مدخل آسای مذکور توقف ورزد. لهذا

یکقدری با مادام ماری و دیگر جمعیت عیالۀ و سیودیمتری بر سطح قدم زد.

برای خواب هر کس بقمره های خود فرو آمدیم. و بعد از آنکه باقیانده

دیدنیها و گفتنی هاوشنیدنیهای امروزیۀ خود را ثبت کتابچۀ سیاحت

نمودم آهسته بقمره درآمدم، و بر خوابگاه خود غلطیده بخواب راحت

فرورفتم.



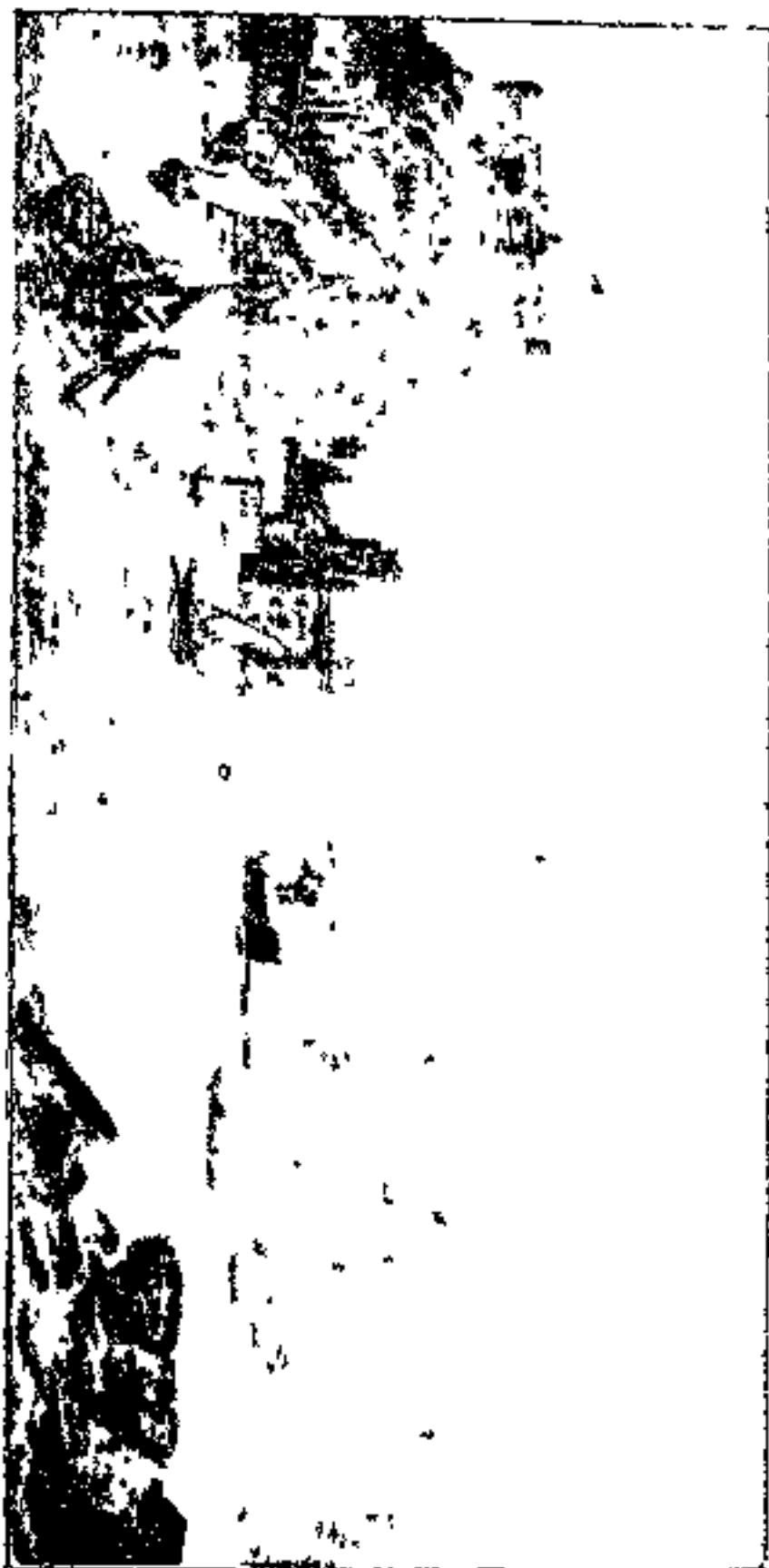
آبنای دارداتل -- قلعه سلطانیه -- گلیولی

صبح وقت پیش از طلوع آفتاب از خواب برخوایسته و در غسل خانه واپوریک غسل وصابون کاری مکملی اجرا کرده و زیر پیراهنی و لباس پاکی پوشیده ، و درینشی کرده بر سطح برآمدم . هنوز آفتاب طلوع نکرده بود . لهادورگمت نماز فرض صبح را ادا کرده بتمشای مدخل این آبنای مشهور که دروازه ضمیمی استانبول و بحر سیاه و بحر سفید مشهور میشود مشغول شدم .

واپور مادر مدخل بوغاز یعنی آبنای توقف دارد . در یک طرف این آبنای که ما سدیک دروازه واقعه شده (قوم قلعه) نامیک قصبه مستحکمی که با استحکامها و طوپیهای بزرگ دور اندازی تحکیم شده است موجود است که این قوم قلعه در جهت قطعه آسیاب که از چپ آبریزش نهر (مندرس) کانتست ، و بقدر (۳۰۰۰ نفوس دارد .

در جهت مقابل آن (سد البحر) نام قلعه و استحکامات متینی

موجود است که آنهم با استحکامات و طوپها مجهز میباشد در جهت قطعه او



سد البحر

بخطره سه خط آبنمای دار دال

قوم قلمه

رو به است . و انور ما بساعت ۶ بجبه صبح یعنی بعد از طلوع به ۱۰ دقیقه
باشد اجازه دخول از استحکامه با گرفته از این دهه داخل ابا کرید .

این آبنا که درینوقت به (بوغاز چناق قلعه) معروفست در زبان یونانی قدیم (داردائل) گفته میشود که در زبانهای فرنگستانی تا بحال بهمان نام زبان رد میشود. و نام قدیمتریونانی آن (هایسپونت) است. این اسم (داردائل) از قصه (دارداسیه) حاصل شده که قصه مذکور در جهت جنوب (قلعه ساحلانیه) که بحقیق قلعه معروفست کائن میباشد. آندی داردائل از آنهای بسیار معروف و مشهور دنیا است که (بحر جزیره) — یا — بحر ایجه رابه (بحر مرمره) — یا — مرمره را احتلاط میدهد. و در غرب جنوبی بسوی شمال شرقی سرد است امتداد شده است. از این سده البحر. و قوه قلعه که پیش ازین ذکر شد. تا (کایونی) امتداد می یابد که طول آن (۷۰) کیلومتر، و عرض آن در بعضی جاها (۱۸۰۰) متر، و در بعضی جاها (۷۰۰) متر است. و سواحل جهت اورو پای آن کوهستان، و سواحل جهت آسیای آن صاف و هموار است. عمق آب این، بسدرا کثر جاها در مابین (۵۰) تا (۶۰) متر است. تسکین چاه های این آبنا در مابین (قلعه ساحلانیه) و (کایدالبحر) میباشد. برای محافظه این آبنا در دو طرفه آن در هر هر جا به اصول جدید استحصاک، ای بسیر زمینی و جسیمی انشا شده که با سلاحه تریه آخرترین سیستم مجهز میباشد.

اروقتی که واپورنا آمده مدخل آبنا داخل شده حقیقتاً خیلی معطره های دلکش بنظر میخورد. واپور، در میان دو قطعه عظیمه کره ارض یعنی آسیا، واوروپا رفتار دارد. در طرف راست ما سواحل دانیشین آسیا، و در طرف چپ ما سواحل خوش زمین او رویا همسرو برابر میروند. بمنسبت موسم ربیع تبه های دو طرفه سواحل صفا منزل است. پرچه های زمرد سیر و حره است. در بعضی جاها دوسواحل پا

هم خیلی تقرب یافته بحر در میان آن مانند نهری میآید .
 دو ساعت بعد از دخول واپور ما در آبهای دار دائل به پیشگاه
 (قلعه سلطانیه) که بین العوام به (چناق قلعه) معروفست واصل شده
 بقرار اصول و قاعده بحریه که از طرف دولت علیه عثمانیه وضع شده است
 بقدر نیمساعت بی آنکه انگر بیدازد توقف نموده ، و یک کشتی استمبوط
 عسکری آمده واپور را خارجاً معاینه و تفتیش کرده اجازه حرکت داد .
 (قلعه سلطانیه) در ساحل آسیای آبهای (دار دائل) واقع شده
 که از مرکز متصرف نشین (کلبولی) که در ساحل او رویا واقعست
 (۳۲) کیلومتر بسوی غرب جنوبی می افتد . این قصبه مرکز متصرفی
 مستقل [بیغا] است که بقدر (۱۲۰۰۰) نفوس دارد .

قصبه خیلی معمور و مترقیست ۱۱۰ جامع و مسجد ، ۴ کلیسا ،
 یک مکتب رشديه ، و یک مکتب ابتدائیه ، و مکتبهای متعدد صبیان ، و
 برای ملل مختلفه مکتبهای متعدد ابتدائیه ، ۶ حمام ، ۴ کاروانسرا ، ۳
 مسافرخانه ، ۵۲ دکان و مغازه ، ۱ دباغخانه ، ۲ آسیای بادی ، و یک
 آسیای بخاری ۲۶ داش نان پزی ، ۱۲ داش کسه و کوزه سازی که
 اسبابهای بسیار ظریف کلتی چینی مانند ازان بعمل میآید ، ۱۳ چشمه
 آب ، ۱ کلب بسیار معتبر ، و در اطراف و جوانب قصبه بر ساحل بحر
 استحکامات جسمیه بسیار متین و مستحکم که آبهای را از هر طرف چنان
 محافظه نموده که مرور کشتیهای دشمن خیلی مشکلست و چونی های
 متعدد عسکری را مالکست .

اهالی این قصبه مرکب است از اسلام ، و روم . و ارمنی ، و اسرائیلی
 و فرنگستانی که محله های هر جماعت جدا جدا میباشد . این قصبه بد
 نفعات متعدد ، با تش زده گی های بسیار مد هشی گرفتار آمده ولی باز

سر از نو بهتر از اول از سنگ بنا یافته . کویچه ها و بازارهایش هموار و فراخست . هر روز واپورهای مختلف در اینجا وارد میشود ، و با هر طرف خوب تجارت میکند .

استحکامات قلعه سلطانیه را در اول امر ابو الفتح سلطان (محمد خان ثانی) تاسیس داده بود . بعد از آن در تاریخ ۱۰۷۰ هجری (کویچی محمد پاشا) در اثنا نیکه استحکامات (سد البحر) که قبل ازین ذکرش سبقت نمود ، و (کلید البحر) که بمقابل قلعه سلطانیه در ساحل اورو واقع شده و از اقسام قلعه سلطانیه معدود است و درینوقت با استحکامات جدید طرز جدید مستحکمست بنامینمود قلعه سلطانیه را نیز با استحکامات طرز همانوقت خوب تحکیم نموده بود ، و مرکز استحکامات آبنای بحر سفیدش ساخته بود ، که از انوقت بنام (قلعه سلطانیه) نامیده شده مانده است . درین زمانهای اخیره استحکامات مذکوره بطرز جدید و بسیار مکیلی تجهیز و تحکیم شده است .

وقتیکه واپور ما از قلعه سلطانیه حرکت میکرد جای صبح را بمعبیت حضرت پدرو نوشیده به انجام رسانیده بودیم . دیگر مسافرن واپور نشین نیز یگان یگان بر سطح پیرامند . بعد از قلعه سلطانی که تنگترین محلهای آبنای دارد اذل است آبنارفته رفته وسعت پیدا میکند . تا آنکه بساعت ۱۱ واپور ما در پیشگاه (کلیمولی) که منتهای آبنای (دار داندل) است واصل شده در یک لیمان طبیعی بسیار محفوظی توقف نمود . و هماندم ماشیه ای جراتقالش بحرکت آمده به احدو عطای جزوئی که با ایجاد دارد آغاز نهاد .

(کلیمولی) مرکز متصرف نشینی است که تابع ولایت (ادرنه) میباشد از طرف اسنابول و بحر مرمره مدخل آبنای (دار داندل) و از

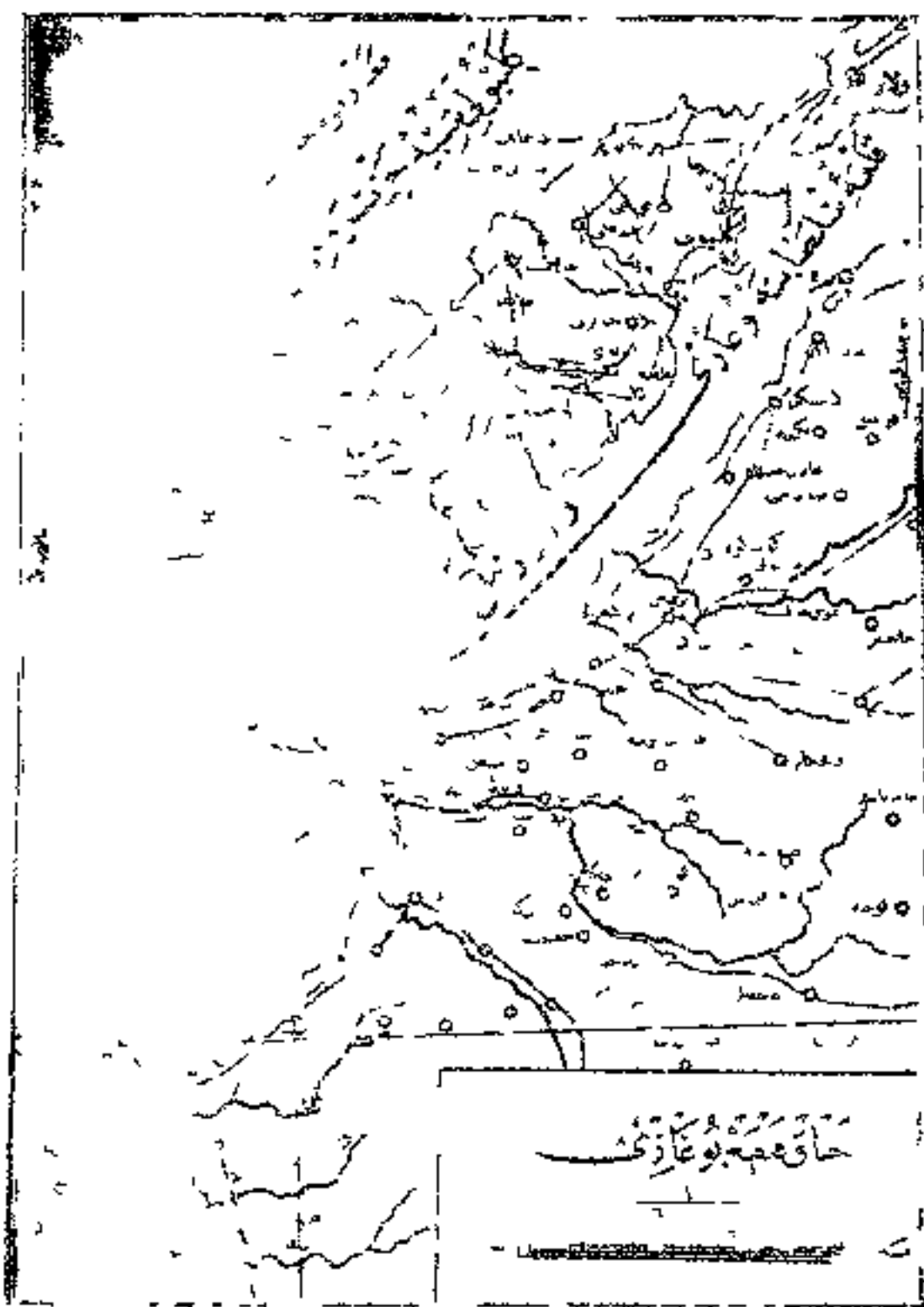
طرف بحر سفید منتهای آبناهی مذکور است . و در جهت شمالی آبنای بحاک او روپا واقع ، و از استانبول بمسافت ۲۰۵ کیلو متر بجهت غرب جنوبی افتاده است .

این شهر خیلی تجارتگاه يك بند ریست که بقدر ۲۰۰۰۰ نفوس دارد . استحکامات بسیار مستحکم ، و جسیم و مجهری دارد . دو لیوان صنی ، و يك لیوان یعنی لنگر گاه طبیعی ، و جامع بزرگ ، و سی مسجد های کوچک ، يك حاقه بسیار بزرگ و معمور حضرت ، و لای ای رومی ، و ۸ حاقه دیگر . و متعدد زیارتگاه ها و مسجدهای مشاهیر ، يك مکتب بزرگ اعدادی ملکی ، ۳ مکتب ابتدائی رسمی ، متعدد کتبه های صبیان ، ۲ مکتب روم ، و يك مکتب ارمنی و يك مکتب اسرائیلی ، يك آسیای بخاری ، ۸ دستگاه بادبان سازی برای کشتیها ، ۶ دستگاه قماش بافی را مالک است . اطراف بلاد همه با باغها و باغچه ها و سایر گاهها محاط است .

نام (کلیبولی) من حیث التاریخ يك وجد عظیم ، و شور و شعف طبیعی در دن عثمانیان . بلکه در دل حمله اسلامیان پیدا میکند . زیرا اول نادی که از قطعه اوزوپا بدست مجاهدان شیجاعت نشان آن عثمان درآمده همین بلد کایمولیست . فاتح کلیبولی شهراده سلیمان پاشا است که برادر سلطان [اورخان] عاریست . سلطان اورخان ، و شهراده سلیمان هر دو پسران سلطان [عثمان خان] عاریست که نخستین پادشاه عثمانی میباشد . شهراده سلیمان که هم برادر و هم صدر اعظم سلطان اورخان بود در سنه ۷۵۸ هجری ناهشادهر عازین حاکمشان ارساحل آسیا باجاله ها بقطعه اوزوپا گذر کرده شهر کلیبولی را بجمعه های دلیرانه اردست روزهها در بود . و مدثران برسی نالان آسمان مستولی شدند .

شهر ناهشادهر الیه در کلیبولی مدفونست ، و مدفنش در زیارتگاه

عام و خاص است . در پیش تر نه مبارکشان از طرف سلطان (مرادخان خداوندگار) يك جامع بسیار بزرگ و مصلح بنا یافته است . در یکطرف دیگر آن يك جامع بزرگ بسیار طریف دیگر از طرف (مسیح) پاشا که وزیر سلطان [بایزید خان ثانی] بود ساخته شده است که این هر دو جامع از آثار عتیقه بدیمه این شهر حساب میشود .



نقشه آبای داردا بل را عرض انظار خوانندگان سیاحتنامه خود نمودیم

و اپورمايک بجه روز از لجان طبيعي کليبولی فك لنگر اقامت نموده در بحر مرمره به تدوير چرخ عزيمت آغاز نهاد . بعد از يكساعت از سواحل هيچ آري باقی نمانده از هر طرف سياه بحر التصاق نمود ، و منظره لطيفه آسنا بر طرف شد . اين بحر (مرمره) مانند يك حوض بسيار لطيفيست که در مابين آسناي [دار دائل] و آسناي « استانبول » که مشهور به (بوسفور) است واقع شده ، و در ميان قطعه [آسيا] و (او روي) افتاده که يا آسناي (بوسفور) با « بحر سياه » ، و با آسناي (دار دائل) با « بحر سفيد » اختلاط و امتزاج ميکند . نام قديم يوناني اين بحر [پرويونيس] بوده درينوقت بسبب جزيره (مرمره) که درين بحر واقع شده به بحر مرمره زبا تزد شده است .

درازئي اين بحر از شرق بغرب ۲۸۲ كيلومتر ، و بر آن در بدار ترين جاهاي آن ۷۹ كيلومتر ، و عميقترين محلات آن ۱۳۳۸ متر ، و همه مساحت سطحيه آن ۱۱۴۷۲ كيلومتر مربع است .

تا بوقت شام و اپورما درين بحر دريا پيمايي نموده بوقت تاريکئي شب در دايره حدود شهر شهير (استانبول) داخل شده در نزديکئي دماغه که به (موده بروتي) معروفست لنگر انداز اقامت کرديد . و اين لنگر انداختن واپورد ، نجا به اين سبب است که در شب واپورها داخل لجان نميشوند . بامادام ماري تر کثاره سطح واپور تکه زده منظره شبانه شهر را که خيلي نظر ربائي و لطافت دارد تماشا ميکرديم ، و پراز هاي لطيفانه ، و نکته هاي شاعرانه و درد جدائي و وداع همديگر تا بوقت طعام صحبتها کرده براي طعام بدالان فرو آمديم . بعد از طعام بعضي از مسافرين بر سطح برآمدند و بعضي بقمره هاي خود در آمدند . من هم سطر هاي آخرين سياحتنامه امروزي خود را در پيش ميز نوشته بقمره در آمدم ، و لبسه ام را

کشیده، و بر خوابگاهم غلطیدم و هنوز خوب بخواب نرفته بودم که بنا
 گهان يك غلغله عجیب، و ولولۀ غریب بر قیل و قال در سطح و اپور بر پاگشت.
 از اصوات مخالف زیر و بم کپتانها که بر گروه ما، وزیرین و طایفه ها و عمده های
 زیر دست خود بر میکشیدند، و آنها را بر سرعت و استعجال او احراش دیده
 اعطا میکردند، و تك و ده کار گذاران و اپور که بچپ و راست میدویدند،
 و صداهای حسرت و تأسفی که کشتی نشینان بر میکشیدند هیچ شبهه ام نمآید
 که البته و اپور را يك صدمۀ مدهشۀ در رسیده باشد! یکبار بخیمال رسید که
 آباد دیگر بخار و اپور تر کیده باشد، باز بخیمال گذشت که بلکه بایک و اپور
 دیگری، صادمه کرده باشد. و الحاصل ازین قیل و قال و تك و دو سطح
 و اپور قطعاً حکم کردم که يك بالای بر و اپور ما رسیده باشد.

لذا برای آنکه خودمان را چا بکتر بر سطح برسانیم و يك چاره نجاتی
 جستجو کنیم بحضرت پدر کیفیت را عرض کردم. حضرت شان از وقار
 و تمکینی که داشتند هیچ حرکت نفرمودند، و خبر حقیقت را بخود معلوم
 کردند از این امر فرمودند. بتلاش تمام بالبسه خوابی که در برداشتم و يك
 بالاپوش را بردوش انداخته بالا آمدم.

کشتی نشینان را دیدم که همه کی رکناز و اپور ایستاده بسوی بحر
 نظر دوخته اند. از کیفیت جو یا شدم، گفتند:

— يك آدمی از سطح و اپور بقعر بحر شور در افتاده.

مگر اینهمه قیل و قال و گیر و دار از بهر همین مسئله بوده است.

در آب نظر کردم، دیدم بلی، يك جسم سیاه گاه غوطه میخورد،

و گاه بالا برآمده بصدای جانکاهی (واشتول! واشتول!) که معنی آنرا

نمیدانم فریاد میبرد.

کپتان اگر چه چند عدد حافه های آلات تخلیصیه را برای رهایی

دادن آن مرد ضریق بینداختند، ولی بحر بمناسبت جریان شدیدى که درین محل دارد ضریق مذکور را مجال نزدیک شدن به حلقه های رابرتی مذکور نداده لحظه بلحظه از واپورش دور تر مینمود . اما چنان معلوم میشد که مرد در آب افتاده فن شناوری را خوب میداند که تاقر و آوردن قایق ، و نشستن ملاحان در آن ، و رسیدن به پیش آن شناوری کرده ، و در حالتی که نیم جان شده بود ملاحان رسیده اورا در قایق برداشتند، و در واپور بالا بردند .

اکثر مردم واپور نشین بسوی بینی واپور که ضریق مذکور را به آنسو کشیده بودند شتاب نمودند . مادام ماری بمن رجائو که با اورفاقت کرده برویم به بینیم که کیست و چیست .

دست مادام را در بازوی خود انداخته از زینة سطح درجه اول فرو آمدیم ، و از سطح درجه تام که با مردم عوام پر بود بمشقت تمام برای مادام راه پیدا کرده تا به بینئی واپور رفتیم .

اطراف مرده که بدریا افتاده را خیلی مردم احاطه کرده بودند . و کیتان دوم اورا استنطاق میکرد . مگر این شخص در آب افتاده يك مرد استالیائی بوده نخمینا چهل و پنج یا سیاه يك دم میانه قاتلوه بندی بود . مانند قول شاعر که : « سگ بدریای هتنگانه بشوی چونکه تر شد بلید تر گردد » از سروپایش آب چکان ، و مانند برگ پید لرزان ایستاده بوده از نتیجه استنطاق و تحقیقات چنان معلوم شد که مرد مذکور در اصل يك خفت عقلى دارد ، و بر سر آن خفت عقل ، شراب بسیاری هم خورده سراسر از عقل بیگانه شده است . از سر مستی بسیار بر کمار کتاره واپور برآمده ، و با پهای خود را بطرف دریا آویزان کرده نشسته است . و فقای دیگرش اورا از حرکت منع کرده اند ، ولی او از شاورئی ماهرانه

خود، و بی پروائی خود از دریاحت زانده دفعته خود را بدریا انداخته است .
 پس چون خفت عقلش بر کپتان عیان گردید تا فردا که به پولیس
 اورا تسلیم کنند امر بحبسش نمودند . بعد از مشاهده این وقوعات ما و ما
 دام ماری پس بطرف دایره خود آمده و حکایت را بدیگر رفقای خود بیان
 کرده بدالان فرو آمدیم ، و هر کس بقمره های خود داخل شده بخواب
 راحت فرودفتیم .

﴿ انتہای جلد اول ﴾

محمد طریقی





عَنْكَ



لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ



(عدد)

۹

کتابخانه

(عدد)

۹

عنايت

حَتِّينَا وَقَطْعَةُ رُؤْيَا

دوم ۲۹ شوك

اَسِيَا ۞ اُزُويَا ۞ اَفْرِيقَا

جلد دوم - { } - مواصلت به استانبول

مؤلف و سياح آن

محمود طرزي

ايرج تاليف و تاليفت

۱۳۰۸

دردار السلطنة محروسه كابل في ۱۳۲۸ از مسوده بشكل

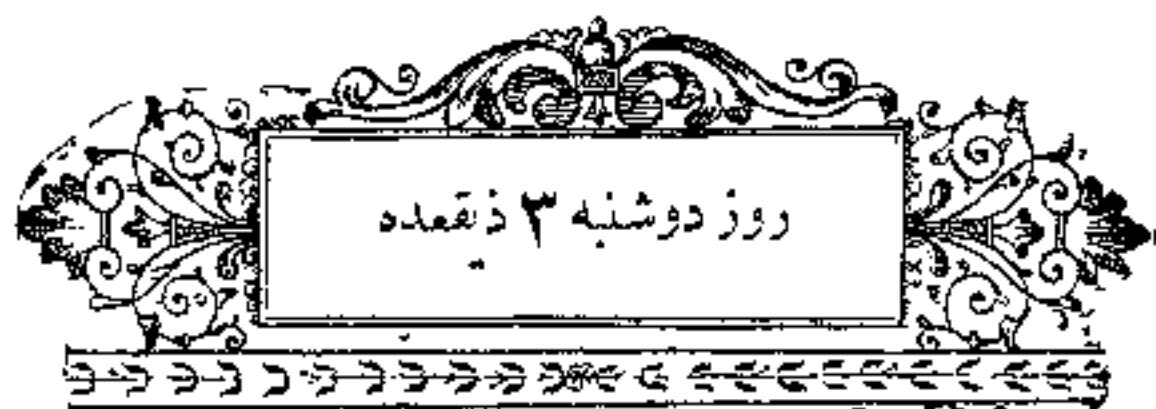
كتاب در قيد تحرير آمده و در سنه ۱۳۳۳

در مطبعه مبارکه عنایت بزيور طبع

آراسته گردیده است



قسم ثانی سیاحتنامه ما از رسیدن به (استانبول) ،
و وقوعات دیدنی و شنیدنی ، و گفتنی
و کردنی که در نانشهر شهیر بزرگ
روز مرده پیش آمده بیان میکنند .



روز دوشنبه ۳ ذی قعدة

قسم ثانی

مواصلت به استانبول

صبح وقت به پنج و نیم بجای رور از حواب برخواسته ، و وضو و توات
ت خود را اجرا کرده ، و دریشی رسمی سیاه خود را پوشیده ، و اشیا

و حواصی مختصره خه در آنکه آمدت ده دوازده روز در قره که حکم
 آسیده. ارا اگر فته است پرا گنده شد بود جمع آوری نموده در سطح بر آمدن .
 حضرت پذیر قرار عادت عمرئی شش دوپاس ار شب بیدار بودند . نماز
 صبح را بجماعت ادا کردیم . ابو محیی الدین بر وقت تر چای و ناشتا را
 بخود دیگر روز ه بیاورد . زیرا انجم کردن و پیش اشیا و حواصی
 حور مجبور بود .

واپور . به شش و نیم مچه ارحائیکه . اگر انداز اقامت بود حرکت کرده
 داخل این فیض رسان یک شهری گردید که در بزرگی . و کثرت نفوس .
 و تجارت . و عمارت ارحانه شهر هی بسیار معتبر و معروف کرده زمین
 شمرده میشود . و در شکل و وضعیت قدرتی . و محسن و لطافت طبیعی
 در عهده طیار آن دیده میشود . این شهر مینو پهر — چنانچه بعد ازین
 بتفصیل بیان خواهد شد — بر سه حصه یا باز چه مستمسک که یکی را
 (است سوب) و دیگری را (غاطه مع بیگ اوسنی) . و سوم آرا (اسکندار
 مع حیدر پاش) میگویند . این یعنی لنگر گاه تجارتی شهر که بهزارها
 و پوره و کشتیمی تجارتی . این محتمه در آن گرمی ندارند یا ارا آن لنگر
 میرد در یکی درست است سوب . و دیگری درست غاطه میباشد .

و اپور ما ایا ان سمت است مینو حرکت کرده . و ارمین صده کشتیمی
 کوچت و بزرگندی . و صده و پوره های کوچت و بزرگ و رهنمایی یک
 است سوب کوچکی که (قلاوور) میگویندش خریدکن و خردار گوین
 آهسته آهسته در گذشته محای مخصوصی که توقتش در آن لازم بود لنگر
 انداز اقامت گردید .

قیقجیان و الاخان لنگر گاه برای حمل و نقل مس فرین و اپور نشین
 هم آورده اند . در سطح عامیک هر ج و صرح و قیل و قال عجیب مسافران

و کشتیبا نان برپاشد . برای زود بر آمدن از واپور يك بر دیگر سبقت میو
رزیدند ، و يك جنگ و جدل وزد و خوردی در مابین شان برپامیشد .
حضرت پدر فرمود .

— در باب بیرون بر آمدن هیچ استعجال نباید کنیم . تاہم واپور
نشینان نہ بر آیند ، و بجز خود ما دیگر کسی نماند برای قایق گرفتن
تمشبت نکنید .

گفتم — بسیار خوب فرمودند . همچنین میکنیم .
و الحاصل بظرف یکساعت هیچ کسی در واپور باقی نماند ، آخر ترین
قافلہ بر آیندگان عائلہ موسیو دیمتری بود کہ با حضرت پدر و بستہ ہر کدام
شان جدا جدا بکمال صمیمیت وداع نمودہ از واپور بر آمدند . در اثنائیکہ
مادام (ماری) با من دستدادہ وداع میکرد آہستہ گفت :
وعدہات را فراموش مکن !

منہم تابسرزینہ واپور او را مشایعت کردہ گفتم :
— تا جان در بدن دارم شمارا فراموش نخواہم کرد !
درین اثنایک قومیسر پولیس از زینہ واپور بالا بر آمدہ و بمن سلام دادہ گفت :
— بیگ افندی ! آیا از شما سوال کردہ میتوانم کہ سردار افغانستان
(غلام محمد خان طرزی) نام يك ذات محترمی درین واپور هست یا نی ؟
گفتم — بلی هست . و منہم بشرف ترجمانی شان مفتخرم . اما
این سوال جناب قومیسر افندی از چہ رہگذراست ؟
گفت — محمود بیگ افندی شما اید ؟

گفتم — بلی منم !
گفت — از امیر برای ما بتکراف خبر آمدہ بود کہ حضرت سردار
با واپور قومیسر نیلوف نام روسی بسوی در سعادت حرکت کردہ است . لہذا

در اینجا تشریف شان استظهار دیدم + بجز این از خدمت و عرض احترام دیگر مقصدی نداریم .

گفتم - تشکر میکنیم ! بفرمائید که شماره بحضور شان رهنمایی کنیم .
 باقو میسر آمد که ظاهر افندی نام دارد بر زینة سطح قره هار آمده
 بحضور حضرت پدر آمدیم ، و پوزاشته یعنی معرفی قومیسر را کرده و از
 مقصدش عرض کردم .

حضرت پدر باقو میسر افندی التقات و نوازش نموده ، بزبان افغانی
 بن فرمودند :

— اینم از احتیاطهای خوفناکشی حضرت سلطانست ، هیچ شبیه
 نیست که پیش از آمدن ما خفیه ها و جاسوسها احوال ما را بطوط کرده باشند !
 و الحاصل بر رهنمایی قومیسر ظاهر افندی دو قایق منتظمی گرفته ، و
 بکپتان واپور و ادامش مراسم وداعیه را بجا آورده از واپور قورنیلوف
 که وقوعات دیدنی های قسم اول سیاحت نامه ما را تشکیل داده بود وداع
 کرده بر آمدیم . و در یک قایق منتظمی خود ما و در یکی ابو محی الدین با اشیا
 نسبت به ریختن کمرک جهت استانبول از قایق بر آمدیم .

در ریختن بعضی ماورین کمرک و دیگر قومیسر های پوایس به احترام
 و تراضیح پیش آمده ، و معاینه راه آری و اشیای . را بکمال نزاکت
 اجرا کرده در یکی از او تاقهای مخصوصه فرو شده آنچه را داخل ، و
 قهوه و سیگاره نیز تقدیم کردند .

سر قومیسر از حضرت پدر پرسیدند .

— آیا در مدت اقامت استانبول در کجا سکونت خواهید نمود ؟

این سوال ز غرارد مخصوصه پوایس ، و خفیه های اینجا است که همه
 حال اقامت ما و این استانبول بخورد و بروم میکنند . حضرت پدر بن

فرمودند که بگو :

— ما در شام شریف هم بصیغه و عنوان مهمان خاص ذات شاهانه اقامت داریم . در اینجا نیز هر جائیکه ذات شاهانه امر بفرمایند خواهیم نشست و درینوقت اگر بامایک معاونت و خدمتی میتوانید همین است که تاجخانه (ناظر داخلیه) ما را از هبری کنید ، و نامعلوم شدن نتیجه اشیا و آدم ما را در همین جا محافظت نمائید .

ازین سخن ، سر قومیسر خیلی اظهار ممنونیت نموده ، و یکی از پولیسها را بحضور کردن یک همراه امر داده ، و اشیا و ابوحی الدین را در یک اوتاقی گذاشته و تابع راه ما را مشایعت ، و یک پولیسی را نیز برای رهنمایی مقرر نمود .

همراه جی ما را از راه امین اوگی ، و سرکه جی ، و قوری چشمه ، و آیاصوفیه بمیدان سلطان احمد ، و در آن جوار در پیش یک عمارت بزرگی توقف داد . پولیس ره بلد ما از پهلوی همراه جی فرو آمده ، و دروازه همراه را باز نموده گفت :

— بفرمائید همین جا است .

پولیس مذکور در ایک دوسه مجیدی بخشش داده رخصت کردیم و از دروازه بزرگ عمارت داخل شده برزینت صریض مفروش بالا بردیم . بر سرزینت یک خدمتگار بسیار خوش لباس و خوش رویی ما را استقبال کرده گفت :

— خوش آمدید ! آیا کرامی میخواهید ؟

گفتم — باجناب ناظر داخلیه (خلیل رفعت) پاشا ملاقات میخواهیم ! (بفرمائید) گفته و در یک اوتاق بسیار مزین و آراسته ما را داخل نموده گفت :

— در نجا یکقدری آرام کنید، کارت ویزیت خود را بدهید که تقدیم کنم.
در بیروت بنده این مسئله کارت ویزیت را اندیشیده بودم لهذا در
مطبعه (خلیل سرگیس) هم برای خود و هم برای حضرت پدر صد
صد قطعه کارت ویزیت های بسیار مزین و خوش خطی چاپ کرده بودم.
بر کارت ویزیت حضرت پدر این عباره نوشته شده بود :

همان خاص حضرت شهر یاری
برادرزاده امیر اسبق افغانستان مرحوم دوست محمد خان
سردار غلام محمد خان طرزی
مقیم شام شریف

عنوان رسمی حضرت پدر از ابتدای دخول شان بمالك عمانی
همین عباره بوده است که در براتهای تنخواه شن و سفارش نامه ها وغیره
از طرف حکومت سنیه عمانیه همچنین نوشته میشد .
و الحاصل کارت ویزیت را خد متگاری بکمال احترام گرفته برآمد .
بعد از یکچند دقیقه يك ذات فر به میانه بالای باوقری در اوراق درآمد .
پریا خواسته اورا استقبال کردیم ، و چون ناظر داخلیه را شکلا نمیشناختم
بشبهه افتادیم که آیا ناظر پاشا همین ذات خواهد بود یا نه . ولی خود آفندی
مذکور يك چوکی گرفته و ما را به نشست اشسارت کرده خودش نیز در
مقابل ما نشسته بعد از رسم خوش آمدی و جور پرسانی از کار و مقصد
ما ، و سبب خواهش ملاقت ما با حضرت پاشا جو یا شد . و منم بنه بر فر
موده حضرت پدر گفتم :

— در اول امر باید ذات عالی شمارا بشناسیم که با که صحبت داریم .
گفت -- من هم با جناب پاشا قرابت دارم و هم منیر دایره شانم . اسم

من (رشید) است هر مقصدیکه داشته باشید آزادنه بمن گفته میتوانید .
 تشکر کرده توصیه نامه که والئی ولایت سوریه عثمان پاشاینام ناظر
 داخلیه داده بود بر آورده بجناب رشید بیگ دادیم . رشید بیگ بعد از
 مطالعه ، توصیه نامه مذکور را گرفته بر آمد . و بعد از یکچند دقیقه آمده
 و « بفرمائید پاشا شمارا منتظر است » گفته از عقبش در دالان بزرگ
 رسمی قبول داخل شدیم .

در یک طرف دالان یک ذات ریش سفید سرخ چهره فریبی بر
 یک آرام چوکی تکیه زده نشسته بود ، و دیگر هیچکسی در دالان نبود .
 مگر خلیل رفعت پاشاهمین ذاتست .

جناب پاشا قیام نموده نزدیک خود حضرت پدر را برای نشستن چوکی
 نشاندادند ، و بنده را نیز در پهلوی شان امر به نشستن کرده به بسیار نزاکت
 و حسن تواضع رسم احوال پرسسی و خوش آمدی را ایضا نمود .
 حضرت پدر نیز بواسطه ترجمانی این عاجز کلمات مناسب حال و
 مقام صرف فرمودند . و بقدر نیم ساعت از هر در و راهگندرسوال و جواب
 نموده ناظر پاشا گفت :

— من از مقصد شما آگاه شدم . پس حالا شما را باز رشید بیگ بمابین
 بیاورن ، نوکته در پیش حاجی علی بیگ روانه میکنم . او احوال شمارا
 محضوردات شده نه عرض میکند ، هر اراده سنیه که شرف صدور یابد از همان
 قرار حرکت خواهید کرد .

ترجمه بحضرت پدر کلام ناظر پاشا : فهمانیدم ، و بنا بر امر شان گفتم :
 — مقصد مهم از حضرت پاشاهمین است . بسیار تشکر میکنم .

— از رشید بیگ الکتریکی خود در اتاب داده رشید بیگ درآمد . و به او گفت :
 — حضرت . دار در مابین میروی ، و اینشارا بحاجی علی بیگ تقدیم